

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

- نامه‌های خلیل ملکی
به کوشش امیر پیشداد -
محمدعلی همایون کاتوزیان
نشر مرکز، ۱۳۸۱
- پنج گلوله برای شاه
گفت و شنود محمود تریتی سنجابی
با عبدالله ارگانی
انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
- سازمان افسران حزب توده ایران از درون
به کوشش محمدحسین خسرو پناه
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
- سرگذشت کانون نویسندگان ایران
نویسنده: محمدعلی سپانلو
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲
- ۱۰ + ۵۳۴، ص، رقعی، ۴۳۵۰ تومان
۱۹۲، ص، رقعی، ۱۵۰۰ تومان
- ۳۷۶، ص، رقعی، ۲۴۰۰ تومان
۳۹۸، ص، رقعی، معادل ۱۵ دلار

● خانۀ دایی یوسف

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶، ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

به گونه‌ای که بیان شد، سپانلو حیات کانون نویسندگان ایران را به سه دوره تقسیم می‌کند. شرحی کوتاه از چگونگی دوره اول بیان کردیم. قبل از آنکه به سراغ دوره‌های بعدی برویم، خوب است به نتیجه‌گیری نویسنده از دوره اول توجه کنیم که در فصل دوم کتاب تحت عنوان «تحکیم یک فرهنگ» درج شده است.*

«فعالیت دو سال و نیمه [دوره اول] کانون نویسیاد نویسندگان ایران در فصل تولد و بالندگی آن، میراث تثبیت شده‌ای برای آینده به جای گذاشت» (ص ۳۷). در اینجا سپانلو چنین می‌گوید: «همین جاست تضاد فلسفی و عقیدتی اصول مرامی «کانون نویسندگان ایران» با رهنمودهای نخستین «کنگره نویسندگان ایران» [۱۳۲۵]؛ که برخی از مورخین آن را نقطه آغاز یا پایه‌های تجمع کانون به شمار آورده‌اند» (ص ۳۹). سپس، با استناد به سخنرانی‌ها و قطعنامه آن کنگره، تفاوت ماهوی این دو جریان را با یکدیگر اثبات می‌کند. «خطابه علی‌اصغر حکمت، که شعر و اصولاً هنر را از پدیده‌های روحانی و شخصی هنرمند می‌داند، درست در مقابل نظرات احسان طبری، فاطمه سیاح، بزرگ علوی و چند تن دیگر قرار می‌گیرد که با تاکید بر اجتماعی بودن مقوله هنر و این که هنرمند نسبت به اجتماع وظیفه دار است الگوری اتحاد جماهیر شوروی را، که هنرمندانش ناچار از پیروی از سیاست حزب بودند، به طور رسمی به کنگره توصیه می‌کردند... در اغلب خطابه‌های کنگره یک تقسیم‌بندی ساده نسبت به هنرمندان به عمل می‌آید که آنها را در دو بخش طرفدار رنجبر و غیر آن قرار می‌دهد» (همان جا).

سپانلو، در دنباله همین مبحث، می‌نویسد: «قطعنامه کنگره نیز انعکاس برنامه‌های تحمیلی حزب کمونیست شوروی بر کار نویسندگان و هنرمندان» بود. به همین دلیل در ماده ۳ قطعنامه کنگره چنین آمده بود: «کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران و تمام دموکراسی‌های واقعی جهان**» و بالاخص اتحاد جماهیر شوروی، بیش از پیش استوار گشته به نفع صلح و بشریت توسعه یابد» (همان جا).

بحث «هنر برای هنر» در تقابل با «هنر برای جامعه» شاید همیشه و از دیر باز مطرح بوده است. البته نویسندگان مارکسیست و بولشویک در گسترش آن سهم برجسته داشتند. این مبحث طبعاً به ایران نیز راه یافت و عمدتاً «حزب پیشقراول» علمدار آن بود. سپانلو، در اثبات نظر خود،

* کتاب سپانلو فاقد نمایه - یا، لاقول - فهرست اعلام - است. کاش ناشر به اهمیت این موضوع در کتابی تاریخی، و پر از اسم و رسم، عنایت می‌کرد. امید که در چاپ بعدی این غفلت خود را جبران کند.

** توضیح سپانلو: «منظور از «دموکراسی واقعی» البته همان دیکتاتوری پرولتاریاست» (ص ۳۱).



● محمدعلی سپانلو

۲۹۴

می‌گوید: «چنین تبدیلی، که دیکتاتوری کمیته مرکزی را دمکراسی واقعی بداند، اصلاً در «کانون نویسندگان ایران» وجود نداشت، که در اصول مرامی خود تاکید می‌کرد [که] هیچ مقام یا حکومتی حق قیومت یا گزیمه‌گی بر ادبیات را ندارد؛ بنابراین پدیده «کانون نویسندگان ایران» ذاتاً با کنگره مذکور متفاوت و حتی متضاد است، یعنی میراث فرهنگی کانون اصیل و ابداعی است و مستقل از ایدئولوژی‌های سیاسی شکل گرفته» (ص ۴۰). بعد هم می‌گوید که بخصوص در دوران معاصر ایران، «هر گاه نویسنده‌ای را کشتند، زندانی کردند، یا به تنگنای مذلت و فلاکت افکندند، اهل قلم و همقطاران وی تنها از این زاویه به موضوع نگریستند که آیا آن تیره‌بخت جزو حزب و فرقه آنان بوده است یا نه؟ اگر نبوده حتی گاه بر گرفتاریش شادی کردند و دژخیم را محق دانستند» (ص ۴۱). اما «تنها تجربه کانون نویسندگان ایران بود که به محو آن کابوس تاریخی انجامید و پایه‌های معاضدت اجتماعی را میان اهل قلم ایران بالا برد» (ص ۴۲).

بدین ترتیب، سپانلو میراث کانون و «فرهنگ تحکیم شده» آن را عمدتاً عبارت می‌داند از: مبارزه در راه آزادی بیان و نشر، مخالفت با هر گونه دخالت و قیومت دولت بر حوزه‌های ادبی و فرهنگی، ایجاد همبستگی بین اصحاب قلم، برانگیختن آزادی و آزاداندیشی، پرهیز از کینه و کینه‌توزی، فراهم کردن موجبات برخورد آزادانه آراء و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری، و بالاخره دفاع از منافع صنفی اهل قلم. در والا بودن این میراث و هدفها تردیدی نیست، اما از این

که «فرهنگی تحکیم شده» باشد نمی‌توان مطمئن بود. به گونه‌ای که خواهیم دید، حتی به استناد آنچه خود سپانلو بخصوص درباره دوران «سیاسی شدن یکسره» کانون می‌نویسد، به روشنی مشاهده می‌شود که بسی از اعضاء و افراد برآستی و از ته دل خواهان تحقق چنین هدفهایی نبودند - و شاید هنوز هم نیستند! احتمالاً درست‌تر این می‌بود که می‌نوشت کانون در ارائه این هدفها از جمله پیشگامان اساسی در ایران محسوب می‌شود و راه صواب اصحاب قلم نیز مآلاً پیروی - بی‌قید و شرط - از همین هدفها و مبارزه برای تحقق آنهاست.*

پس از «دوران استقرار ظاهری نظام پهلوی» (۱۳۵۰ - ۱۳۵۵) که «سردمداران نظام اطمینان خاطر عظیمی نسبت به آینده آن» داشتند (ص ۴۹) و با سرعت گرفتن تدریجی تحولات سیاسی - اجتماعی و متزلزل شدن سریع نظام (که خود بهترین گواه تو خالی بودن آن «اطمینان خاطر عظیم» بود)، «فصل دوم کانون نویسنندگان ایران» (۱۳۵۶ - ۱۳۶۰) آغاز می‌شود.

ماجرای سپانلو به تفصیل شرح می‌دهد (ص ص ۴۹ به بعد)، و باز هم نشان آن «سرنخ» که قبلاً اشاره شد در آن هویدا است: کشمکش‌های فردی و حزبی - آنچه سپانلو «اتحادیه تضادها» (ص ۶۳) می‌نامد. خلاصه آنکه، با گشایش نسبی اوضاع و بروز «فضای باز سیاسی»، وضع رو به تغییر می‌نهد، سد سانسور کتابها و نشریات و لیست افراد ممنوع القلم ترک برمی‌دارد، و اهل قلم دوباره به فکر تجمع می‌افتند. «در اوایل سال ۱۳۵۶، در یک مجلس مهمانی، نخستین بار باقر پرهام را دیدم. علی اصغر حاج سیدجوادی، اسلام کاظمیه، شمس آل احمد و تنی چند از هواداران حاج سیدجوادی نیز بودند. بحث پیرامون نامه‌های سرگشاده حاج سیدجوادی بود که در آن با صراحت و شهامت کم سابقه تضادهای رژیم را مطرح می‌کرد» (ص ۵۲). محفل دیگری نیز وجود داشت که برگرد دکتر فریدون آدمیت شکل گرفته بود. هما ناطق، مصطفی رحیمی، ناصر پاکدامن، نجف دریابندری، منوچهر هزار خانی و چند نفری دیگر نیز با هم جلساتی داشتند (همان جا).

حاصل کار، نوشتن نامه‌ای بود به هویدا نخست‌وزیر وقت، همانی که به «نامه چهل نفره» معروف شد و بازتاب وسیعی یافت. خواسته‌های مطرح شده در نامه عبارت بود: (۱) ثبت رسمی کانون نویسندگان ایران؛ (۲) رفع موانع از تأسیس محل یا باشگاهی برای اجتماع اعضای

* انصافاً هم چگونه می‌توان افراد و گروههایی را که هنوز - آگاهانه و ناآگاهانه - در خط قطعنامه کنگره کذایی نویسندگان ایران حرکت می‌کنند، از شمار پیروان این «فرهنگ» به حساب آورد؟ شاید شایسته بود که سپانلو تأکید می‌کرد که آزادی و آزاداندیشی شرط و شروط ندارد و مقید به زمان و مکان معین نیست.



● ۱۳۴۶ - (دانشگاه تبریز) جلال آل احمد - غلامحسین ساعدی و مفتون امینی

کانون در تهران و شهرستانها؛ و ۳) ایجاد تسهیلات قانونی برای انتشار نشریه کانون (ص ۵۴). چون «بیشتر امضاکنندگان متن چهل نفره از سابقه کانون خیر نداشتند»، سپانلو در جلسات متعدد گروههای مختلف، کار تشریح این سابقه و هدفهای اولیه و اصلی کانون را انجام می دهد. دامنه این عدم اطلاع از سابقه کانون طبعاً گسترده بود. «بعضی پیشنهادها از سوی چهره‌هایی که چندان نمی‌شناختم نظیر دکتر هزارخانی و دکتر باقر پرهام به سامان‌تر و معقول‌تر می‌نمود... اما اینان نیز که از گذشته کانون نویسندگان اطلاع دقیقی نداشتند در پاسخ به مسائل ابتدایی، که مدت‌ها در کانون سابق مورد بحث و بررسی واقع شده و راه حل پیدا کرده بود، وا می‌ماندند» (ص ۵۶).

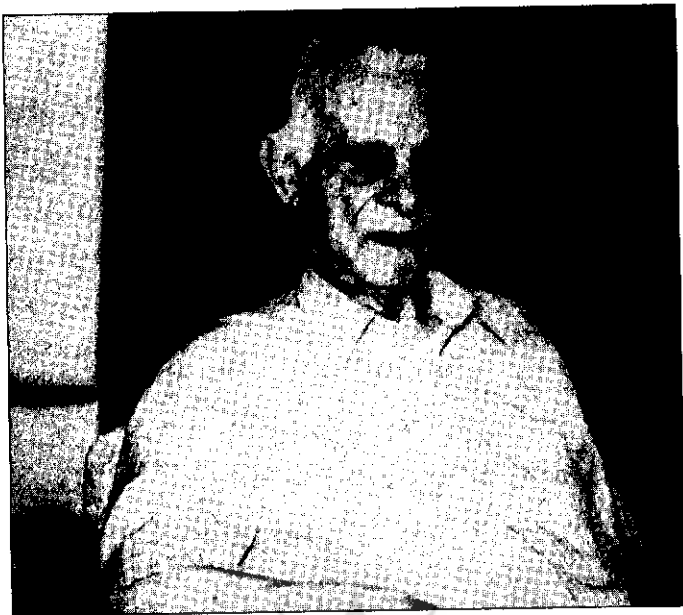
باری، روز جمعه سوم تیر ماه ۱۳۵۶ جلسه‌ای در منزل مهندس رحمت‌الله مراغه‌ای تشکیل می‌شود که نیت آن «ایجاد تشکلی از نویسندگان در راستای مبارزات سیاسی بود» (ص ۵۵). در همین جلسه، پس از بحث و تبادل نظر، بالاخره رأی بر انتخاب یک «هیئت دبیران موقت» قرار می‌گیرد. «قراات و شمارش آراء به وسیله من و نعمت میرزاده، که هر دو پیشنهاد نامزدی خود را نپذیرفتیم، انجام گرفت. به ترتیب آراء، اسلام کاظمیه، منوچهر هزار خانی، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، باقر پرهام، و محمود اعتمادزاده (به آذین) به عنوان اعضاء اصلی و سیاوش کسرایی و فریدون تنکابنی به عنوان اعضاء علی‌البدل «هیئت دبیران موقت» برگزیده شدند» (ص ۵۷). به آذین در آن جلسه حضور نداشت اما سپانلو، به دلایل و موجباتی که شرح می‌دهد، او را

پیشنهاد می‌کند. «لازم است تاکید کنم که به طور حتم انتخاب غیابی به آذین بر اثر معرفی من صورت گرفت» (همان جا). «غروب هنگام، جلسه‌خانه مهندس مقدم مراغه‌ای به پایان رسید در حالی که دستاوردی بزرگ، یعنی تجدید حیات کانون نویسندگان ایران، را بر جای نهاده بود» (همان جا).

کانون، به سلامتی، به این ترتیب تجدید حیات می‌کند. اما اوضاع رو به تغییر است و آن نقطه اصلی وحدت، یعنی مبارزه با سانسور، متزلزل شده است. به عبارتی، هدف اولیه تا حدودی تحقق یافته است. حال، برای ادامه همدلانه کار، پایبندی بنیادی به اصولی اساسی مورد نیاز است که وجود ندارد. در شرایط قبلی، همه در دفاع «بی‌حصر و استثناء» از آزادی قلم و بیان شریک و ذی نفع بودند اما، در شرایط بعدی، چون پایبندی بنیادی به اصول اساسی وجود ندارد، ناگزیر تعلقات حزبی جای آن اصول را می‌گیرد. گویی اکثر افراد در صدد آنند که جای پای خود و حزب خود را در شرایط سقوط نظام محکم کنند. در اینجا است که انسان به یاد آنچه می‌افتد که خلیل ملکی درباره وحدت و الزامهای آن می‌گفت (نک: بخشهای اولیه گفتار حاضر). با دشمن نمی‌توان برای تحقق برنامه‌هایی اصولی و دراز مدت عقد اتحاد بست. تجارب تاریخی کم و بیش در همه کشورها گواه آن است که وحدت و «جبهه واحد» و «اتحاد» فقط بین افراد و گروههایی میسر است که هدفهای آنها تضاد ماهوی نداشته باشد. روشنفکران ایران در گذشته تجربه کرده بودند. این بار هم در تجربه کانون نویسندگان یک بار دیگر آزمودند که ایجاد وحدت یا اتحاد بین گروههای متضاد، اگر هم در شرایطی خیلی استثنايي لازم شود، فقط برای منظورهایی معین و محدود و کوتاه مدت - و تازه آن هم مشروط به وجود یک رهبری فراگیر و مقبول - ممکن است عملی باشد. فراتر از آن، سودا و خیال است و «سرنخ» موصوف بالاخره کار خودش را می‌کند!

تایید این سخن را در آنچه سپانلو نوشته است آشکارا مشاهده می‌کنیم. «محیط اجتماعی ایران در آن سال‌ها، به ویژه در سال ۱۳۵۶، دستخوش گرایش‌های متنوع و متضادی بود که نویسندگان نیز از آن برکنار نبودند. انعکاس این گرایش‌ها در کانون نویسندگان ایران از روز نخست بازگشایی آن، محیطی آکنده از عدم تفاهم و بددلی پدید می‌آورد» (ص ۵۸).

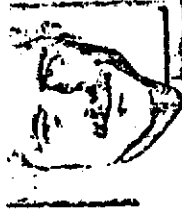
آنچه سپانلو از کتاب خاطرات آقای به آذین و چرتکه انداختن ایشان برای قبولی یا عدم قبولی عضویت در هیئت دبیران دوره دوم فعالیت کانون نویسندگان نقل می‌کند، به روشنی گواه «آن محیط» و نشانگر وجود ژرف آن «سرنخ» موصوف است: «... هر چه هست با دو عضو علی‌البدل، سیاوش کسرای و تنکابنی به گونه‌ای رعایت موازنه شده است. هیچ عیبی نمی‌بینیم.



● محمود اعتمادزاده (م. ا. به آذین)

می توان کارکرد.»* به عبارت دیگر، اگر در آن هیئت ۵ نفره بین «رفقا» و دیگران موازنه وجود نداشت، نمی شد کارکرد، یعنی برای دفاع از آزادی قلم و مبارزه با سانسور باید «رفقا» در هر تجمعی اکثریت - یا، دست کم، «موازنه» - داشته باشند. دیگران - یا به تعبیر امروزی، «غیرخودی‌ها» - برای این کارها صلاحیت ندارند و نمی توان به آنها - حتی برای فعالیت در راه تحقق هدفهایی کلی و اصولی، که خود نیز در آن ذی نفع اند - اعتماد کرد.

بر این پایه، آقای به آذین «برای پذیرش همکاری دو شرط می گذارد، که تنها به یکی از آنها اشاره کرده است: شرط نخست این که اعضاء علی البدل در جلسات هیأت دبیران شرکت داشته باشند و تصمیمات نیز به اتفاق آراء گرفته شود» (ص ۵۹). در واقع، یعنی کشک! یعنی هیئت دبیران منتخب، آچمز! یعنی منکر شدن انتخابات و دمکراسی و ضوابط و الزام های آنها. اجبار «به تصمیمگیری به اتفاق آراء» یعنی تجویز بی تصمیمی و تصمیم نگرفتن. یعنی کسی دیکته کند و دیگران، گوش به فرمان، تایید. بالاخره، «اکثریت آراء» و احترام به آن، از مبانی و پایه های اصلی هر گونه تجمع دمکراتیک است. سپانلو خود در این باب چنین می نویسد: «این شرط را به آذین در تمام دوره هایی که عضو کانون بود تکرار می کرد و خواهیم دید که رعایت آن در سال های



کانون نویسندگان ایران

برك تقاضای عضویت

شماره ۳۲
تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۷۶

نام محمد علی نام خانوادگی الاحمد مجرد متأهل

شماره شناسنامه ۳۰۴۷۰۳۰۴ سال تولد ۱۳۰۴ محل تولد تهران

دست دست راست تحصیلات فوق دیپلم

لیسانس فوق لیسانس دکترا

نویسنده شاعر نماینده نویس محقق مترجم مفسر منتقد

اینجانب محمد علی احمد اساتذمه و پیانیدی کانون نویسندگان ایران را مطالعه کرده ام و اصول مندرج در هر دو متن را می پذیرم و تنهد من کنم که در اجرای اصول مزبور بکوشم.

امضاء محمد علی احمد

امضاء معرفی اول امضاء معرف دوم

محل اظهار نظر اعطاء هیئت مدیره عضو هیئت مدیره کانون نویسندگان ایران

محمد علی احمد

اهضاء اعطاء هیئت مدیره ۱- ۲ ۳ ۴ ۵

بعد که گاه خاصیت تصمیم‌گیری در هیأت دبیران و حتی مجمع عمومی را مختل می‌کرد» (صص ۵۹ - ۶۰). جای شگفتی است که اگر آقای به آذین «در تمام دوره‌هایی که عضو کانون بود» این شرط را تکرار می‌کرد، چطور آقای سپانلو اصرار می‌کند که ایشان به طور غیابی به عضویت هیئت دبیران دوره دوم انتخاب شود؟

و اما شرط دیگر: «به آذین به رفتار اجتماعی و فرهنگی دو تن از نویسندگان عضو کانون... اعتراض داشت... و مصرانه خواستار اخراج علنی آنان بود، کاری که برابر اساسنامه در حد اختیارات هیأت دبیران نبود و فقط به مجمع عمومی مربوط می‌شد» (ص ۶۰). نمی‌خواهم بگویم که این طرز فکر فقط به آقای به آذین و دوستان ایشان منحصر بوده است - نه، متأسفانه هنوز هم چنین ادعایی نمی‌توان کرد! ولی باید توجه داشت که چنین سخن و انتظاری یعنی به جد نگرفتن وجه صنفی کانون نویسندگان، یعنی سیاسی شدن یکسره کانون، و... .

بگذریم، باز تصمیم به انتشار نامه گشاده دیگری گرفته می‌شود. «این بار در تاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۵۶ نامه سرگشاده‌ای با ۹۸ امضاء منتشر شد» (ص ۶۰). در این نامه، دوباره یکی از آراء بنیادی و اصولی کانون نویسندگان ایران مطرح می‌شود: «دولت نه اصلاً چنین وظیفه‌ای [دخالت در امر خلافت نویسندگان] دارد و نه اگر از سر لجاج یا وسوسه خودسری، که با حقوق انسانی معارض است، چنین ادعایی داشته باشد جز بدنامی و بی‌اعتباری چیزی حاصل می‌کند... چه بهتر که افکار آزاد باشند و با هم رقابت کنند تا آنچه نیکوتر و زنده‌تر است به تجربه و داوری خود مردم پذیرفته شود و به کار آید...» (ص ۶۱).

حرفی است اصولی و از منظر دموکراتیک کاملاً درست. اما آیا خود کانون، به استناد آنچه سپانلو نوشته است و بخشهایی از آن را خواندیم و باز خواهیم خواند، به این حرف پایبند بود و پایبند ماند؟ آیا واعظ غیر متعظ نبود؟ و آیا همین عدم پایبندی را نمی‌توان در شمار یکی از دلایل شکست آن به حساب آورد؟

آنچه سپانلو تحت عنوان «کانون و رهبری هیأت دبیران موقت» در صفحات ۶۳ به بعد می‌آورد، بیانگر یکی از پرشورترین و تعیین‌کننده‌ترین دوران حیات کانون است. در این بخش، سپانلو نخست به «بررسی گرایش‌های سیاسی نویسندگانی که به احیاء کانون برخاستند» (ص ۶۴) می‌پردازد. «در مقابل گروه توده‌ای، تنها وابستگان به طرز فکر خلیل ملکی بودند که براساس تجربه پیشین، مخالفتی آشتی‌ناپذیر داشتند... آنان در هر فرصتی، بجا و نابجا، تکرار می‌کردند که سخن پراکنی‌های حریف درباره اتحاد همه نیروها... ترفندی بیش نیست زیرا کمونیست‌ها بنابر شیوه‌ای که در تمام کشورهای دنیا به کار زده‌اند در سازمان‌های دموکراتی یا لیبرال رخنه می‌کنند... و سپس خود مدعی انحصاری قدرت می‌شوند و متحدان دیروز را سرکوب می‌کنند؛

از جمله علی اصغر حاج سیدجوادی که... در مقالاتی که می نوشت... و در بحث های شفاهی نیز تردید خود را حتی از چشم انداز «همکاری مقطعی» با توده ای ها پنهان نمی کرد» (ص ۶۶).

باز همان «سرنخ» موصوف! اما، بالاخره، اگر «تجربه پیشین» منطقی می داشته و اگر «کمونیست ها در تمام کشورهای دنیا» چنین کاری می کرده اند، چطور می شد از آنها انتظار همکاری حتی از نوع «مقطعی» آن را داشت؟ با این حال، سپانلو معتقد است که «با این همه... این تضادها به... دستاوردهای مثبتی رسید» (ص ۶۸).

یکی از این دستاوردها برگزاری شب های شعر انستیتو گوته در مهر ماه سال ۱۳۵۶ بود که بی تردید تأثیر تکان دهنده بسیار داشت. تفصیل این ده شب و سخنرانان و سخنرانی ها را سپانلو به تفصیل و به شکلی دل انگیز و هیجان بخش شرح می دهد (بالاخره، شاعر است و آن شب ها هم، بجز سیاست، مختص شعر و شعرخوانی بود). می دانیم که برگزاری این شب های شعر بدو پیشنهاد انستیتو گوته بود. واکنش اولیه آقای به آذین در این باره بسیار جالب نظر است: «این پیشنهاد نشانه آن است که امریکا در حمایت از سیاست حقوق بشر خود در ایران دستیاران آلمانی اش را به میدان می فرستد» (از هر دری، ص ۶۸).

نتیجه گیری سپانلو از این شب های شعر تأمل برانگیز است و غلبه ماهیت سیاسی را بر کانون نشان می دهد: «در حضور یا غلبه اندیشه چپ و رادیکالیسم [بر آن شب های شعر] شکی نیست، اما آزاداندیشی؟ می دانیم که... شنوندگان چپگرا شاعری را که شعرهای مذهبی خوانده بود هو کردند. پس به حضور آزاداندیشی در اندیشه چپ یقین کامل نداریم» (ص ۸۵). شاید اگر پسوندی اضافه می کرد و می نوشت «اندیشه چپ غیر دمکراتیک» دقیق تر می بود، زیرا می دانیم که مدتها قبل از آن زمان جماعتی از چپ ها - و نه فقط در ایران - پسوند دمکراسی را به اندیشه و برنامه اجتماعی و سوسیال خود اضافه کرده و پیرو آیین «سوسیال دمکراسی» شده بودند، و دست کم تا حدودی آزاداندیشی داشتند.

نتیجه گیری دیگر او نیز به همین سان تکان دهنده است: «تا آنجا که مربوط به نتایج شعرخوانی شورانگیز [سعید] سلطانپور می شود اقدام او به همان حس عصیان، که مقدمه انقلاب ایران بود، خدمت کرد و تا آنجا که به خودش مربوط می شود مرگ خود را به جلو انداخت و تا آنجا که به کانون نویسندگان مربوط می شود چنان رفتاری تخطئه اصول دمکراتیک کانون بود که بر اساس تصمیم گیری دسته جمعی تعیین می شد. چقدر فرق است میان خودسری او با انضباط کسانی چون ساعدی و م. آرم که می توانستند به اندازه او یا بیشتر از او هیجان انگیز و «جمعیت پسند» سخن بگویند یا شعر بخوانند، اما به خط مشی مصوب کانون [دایر بر رعایت اعتدال و

احتیاط و پیشگیری از خطر خون‌ریزی] احترام گذاشتند* . آزرَم پیش از شعرخوانی گفته بود: در هر کار جمعی به ناگزیر ملاحظات می‌هست... احساس مسئولیت جمعی اخلاقاً برای من محدودیتی ایجاد می‌کند» (ص ۸۷).

نتیجه‌گیری بعدی: «پیام کانون نویسندگان آزادی‌اندیشه و بیان و قلم بود؛ اما برای کسانی که... کانون را یک نهاد بورژوازی می‌دانستند که باید از آن به عنوان وسیله «استفاده» کرد، چنین شعاری مرحله‌ای و مقطعی به شمار می‌آمد» (همان جا). باز هم نمودی از همان «سرنخ» موصوف. آیا چنین نیست؟

دستاوردهای دیگری که سپانلو در ارتباط با دورهٔ دوم فعالیت کانون نویسندگان برمی‌شمرد، برانگیختن درگیری‌های اجتماعی بخصوص در دانشگاهها، موضعگیری در مقابل لایحه مطبوعات دولت، جبهه‌گیری علیه توقیف روزنامه آیندگان، تکرار شب‌های شعر، و موضوعهایی از این دست است.

اما، در ارتباط با خود کانون، شاید مهمترین اتفاقی که در این دوره می‌افتد و پیامدهایی عمیق بر جای می‌گذارد و عملاً به تعطیل کانون می‌کشد، ماجرای تشدید اختلافهای جناح توده‌ای با دیگران، بخصوص در اولین سالهای پس از انقلاب است، که کار سرانجام به انشعاب و جدایی و اخراج «رفقا» می‌کشد (صفحات ۲۱۱ به بعد). انقلاب شد، رژیم برافتاد، و نویسندگان توده‌ای عضو کانون، که مجری سیاست حزب بودند - حزبی که در آن زمان معرکه خود را به رژیم جدید جمهوری اسلامی کشانده بود و ظاهراً از آن طرفداری می‌کرد تا به هر طریق بر آن و بر مملکت مسلط شود - بالاخره دست خود را کاملاً رو کردند، تا آنجا که کار اجباراً به انشعاب کشید. اما آیا نباید تصور کرد که حتی اگر رژیم گذشته سقوط نمی‌کرد، سرانجام، و دیر یا زود، به شکلی دیگر کار به انشعاب و جدایی می‌کشید؟ آیا نباید تصور کرد که با آن همه اختلافها و تضادهای موجود در هدفها و برنامه‌ها، صحبت از وحدت و اتحاد، حتی انواع موضعی و مقطعی آن، سخن یا سودایی عبث و بیهوده بود. به نظرم، نکته‌ای قابل تأمل است و از تجربه‌های عینی و ملموسی است که احتمالاً در ادوار بعد باید به کار آید.

* وقتی در نخستین جلسهٔ برگزارکنندگان شب‌های شعر از این بابت به سلطانپور می‌نویسند، و ظاهراً باقر پرهام به او اعتراض می‌کند که «تو شعرهای دیگری جز آن چه قبلاً به ما نشان داده [بودی] خواندی، با این کار همه ما را به خطر می‌اندازی، اگر جمعیت بشورد و چند نفری اینجا کشته شوند با وجدانت چه خواهی کرد؟» سلطانپور عذر می‌خواهد و می‌گوید حق با شماست، من تازه از زندان آمده‌ام و احساساتی شده بودم (ص ۸۷).

تجربه عینی و ملموس دیگر وقتی است که در شرایط پرشور و پرتب و تاب و احساساتی پس از انقلاب، مدیریت کانون و هیئت دبیران آن به دست گروه‌های افراطی سیاسی و چریکی، عمدتاً سازمان فداییان خلق، می‌افتد. در اینجاست که وجه صنفی یکسره نادیده گرفته می‌شود و کانون عملاً به یک گروه یا حزب سیاسی - یا بهتر، گروهی وابسته به یک حزب سیاسی - تبدیل می‌گردد. البته، در آن شرایط، ساده دلی بود که تصور کنیم در جامعه‌ای که با فوران انقلابی آزاد شده است، می‌شود انتظار عقل سلیم و پابندی به وجه صنفی کانون را داشت. به این موضوع باز خواهیم گشت، ولی حاصل کار را سپانلو در صفحات ۳۱۰ به بعد تحت عنوان «افراط و تفریط» خوب شرح می‌دهد. خلاصه آنکه، حمایت از افراد و نویسندگان زندانی شده وجهی کاملاً سیاسی و حزبی پیدا می‌کند. «با حمایت هیئت دبیران جدید، هر روز متنی به کانون نویسندگان می‌رسید که مثلاً فلان دانشجو، فلان معلم، فلان کارگر کارخانه چیت‌سازی، فلان رهبر گرد یا ترکمن به زندان افتاده است و از اعضاء خواسته می‌شد، بدون پی‌جویی از علت گرفتاری آنها، آزادی فوری‌شان را طالب گردند» (ص ۳۱۲). «با این حال هیأت دبیران سال ۵۹ حتی در این روش مشکل آفرین هم به اصل ثابتی پای بند نماند... اشاره من به ابوالفضل قاسمی است» (همان جا). خلاصه ماجرا آنکه چون ابوالفضل قاسمی که عضو جبهه ملی بود و از گرگان به نمایندگی انتخاب شده بود، صریحاً در مصاحبه‌ای اظهار می‌دارد که اگر به مجلس برود از آزادی فوری [گروگان‌های سفارت آمریکا] دفاع خواهد کرد، زیرا به نظر او ادامه این وضع برای کشور زیان بار است، و در نتیجه «به وسیله افرادی ناشناس دستگیر و به زندانی نامعلوم منتقل می‌گردد» (ص ۳۱۳)، هیئت دبیران موضوع حمایت از آزادی او را مکتوم می‌گذارد و از آن طرفه می‌رود. «خانم‌ها ناطق... در حقیقت به عنوان نماینده غیررسمی هیأت دبیران و در عین حال بیان‌کننده موضع سازمان فدایی، [در برابر پافشاری سپانلو که می‌خواهد کانون از آزادی قاسمی دفاع کند،] پاسخ می‌دهد: این جریان خیلی حساس است و باید دقیق بررسی شود» (ص ۳۱۴). شاید سؤال کنید که چرا جریانهای داخلی کانون را این قدر کش می‌دهم و حتی گاهی وارد جزئیات می‌شوم. درست است، اما همان طور که در آغاز گفتم، تشکیل کانون نویسندگان شاید نخستین تجربه فعالیت صنفی و غیرحزبی روشنفکران ایران بود. و به هر حال، روشنفکران در تحولات گذشته جوامعی چون ایران نقش تعیین‌کننده داشته‌اند و باز هم خواهند داشت (بدیهی است منظورم لزوماً روشنفکران چپ یا سوسیالیست یا سوسیال دمکرات نیست، بلکه اصحاب اندیشه و قلم را به طور اعم در نظر دارم). بالاخره، «فکر» را صاحب فکر و قلم به جامعه می‌دهد و عمدتاً همان است که سرچشمه تحول و تغییر می‌شود. نه آنکه عوامل و شرایط داخلی و خارجی دیگر در این جریان بی‌تأثیر است، نه، ولی فکر و اندیشه است که سرانجام به صورتی در

جامعه رسوخ و نفوذ می‌کند و مسیر تحولات کم و بیش وابسته بدان است. «افکار عمومی» را نهایتاً همین اندیشه‌هاست که شکل می‌دهد. ارزشهای اجتماعی و سیاسی را در نهایت همین روشنفکران در اذهان مردم عادی رسوخ می‌دهند، و آنها را آماده حرکت و جانبداری از این و آن فرد و گروه یا از این و آن هدف می‌سازند. پس، حال که چنین تجربه یگانه‌ای را پشت سر گذاشته‌ایم، حیف است که از تجزیه و تحلیل تفصیلی و دقیق آن خودداری کنیم. در واقع، به گمان من، این کاری است که باید جملگی اهل قلم صورت دهند. ارزش کار و کتاب سپانلو هم به نظر من عمدتاً در همین نکته نهفته است. سندی است که چون تا جای ممکن بی‌طرفانه نوشته شده است، تا سالهای دراز می‌تواند دستمایه و مورد استناد محققان و فعالان اجتماعی قرار گیرد. این که در بخشهایی از کتاب، عمدتاً به طور غیر مستقیم، جبهه‌گیری کرده است، «ضعف» کتاب و تحلیل او تلقی نمی‌شود. بر عکس، چون این جبهه‌گیری‌ها بی‌مبنا نیست، بلکه با بیان و تشریح مستند سخنان و مواضع تمام طرفها همراه است، «قدرت» کتاب محسوب می‌شود.

۱۷

باری، در اینجا کم‌کم می‌رسیم به دوران بعدی کانون نویسندگان - که «بخش سوم، سال‌های جمع مشورتی» خوانده شده است. در پایان دورهٔ دوم، سپانلو باز از «پیروزی مرامنامهٔ کانون (۱۳۶۰)» سخن می‌گوید (ص ۳۲۳). او، زیر عنوان فرعی «به سوی عاقبت محتوم»، چنین می‌نویسد: «سال ۱۳۶۰ در سرگذشت کانون می‌تواند سال فروپاشی شناخته شود. فصل دوم حیات کانون نویسندگان که از ۱۳۵۶ آغاز شده بود در این سال به پایان آمد، اما کانون و هدف‌های آن که از بحران‌ها تجربه اندوخت به عنوان یک تفکر فرهنگی در تاریخ روشنفکری ایران تثبیت شد و خواهیم دید که نفوذ اخلاقی خود را بر تجمع‌های نویسندگان کشور در ادوار بعدی حفظ کرد» (همان جا). «نفوذ اخلاقی» تا حدودی درست می‌نماید، اما باز نسبت به «تثبیت» یک تفکر فرهنگی در تاریخ روشنفکری ایران مطمئن نیستم. امیدوارم چنین باشد و در فضاهای مناسبی که طبعاً پیش خواهد آمد، در آینده شاهد پیامدهای این «تثبیت» باشیم. در عین حال، «تثبیت» چه چیز؟ اگر قاطبهٔ روشنفکران و اصحاب قلم به این نتیجه رسیده باشند که تحت هر شرایطی باید از آزادی قلم و بیان «بدون حصر و استثنا» دفاع کنند، و مواضع آنها به‌نگام ضعف و قدرت دگرگون نشود و تابع ملاحظات حزبی و ایدئولوژیکی و امثال آن نگردد - یعنی آزادی قلم و بیان را قطعاً و بی‌خداشه فراتر از هر پیوستگی دیگر قرار دهند - البته از «تثبیت» ارزشی بی‌تردید می‌توان سخن گفت که پیامدهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی تحول‌بخشی به دنبال خواهد داشت. اما آنچه تا کنون شاهد بوده‌ایم - تازه در شرایط ضعف و افول - چندان

امیدوارکننده نیست؛ دست کم حاصلی «مختلط» است. در چنین شرایطی، موضعگیری‌های حرفه‌ای و سیاسی ممکن است تا حدودی «معتدل» و «عاقلانه» - در معنای محتاطانه - شده باشد، لکن متأسفانه نشانه‌های پاره‌ای از اخلاقیات و ارزشهای ذهنی و رفتاری گذشته هنوز احتمالاً کم و بیش پا برجاست و گهگاه شاهد بروز آنها هستیم. منظورم، عمدتاً، همان تهمت‌زنی‌ها و لجن‌مالی کردن‌ها فارغ از پایبندی به مفاهیم پایه‌ای و ذاتی اصول اعلام شده‌ی کانون نویسندگان است؛ بی‌احتیاطی در داوری و ارزیابی، سخن غیر مستند بر زبان آوردن و بر کاغذ بردن، و جدی نگرفتن حیثیت و شئون افراد و گروه‌ها (که پاره‌ای از آنها چه بسا از هم‌زمان قدیم بوده‌اند). اجازه دادن به خود که «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوا» گویی اصول اعلام شده و رعایت آنها فقط برای دیگران است، غافل از آنکه اگر پایبندی به اصول را جدی نگیریم، دیر یا زود دامن خود ما را هم خواهد گرفت.* متأسفانه باید گفت که احساس مسئولیت در آنچه می‌گوییم و می‌نویسیم و پیروی مطلق از اصول وجدانی و اخلاقی شاید هنوز تبدیل به عنصری ذاتی در وجود شماری از روشنفکران ایران نشده است. و تا زمانی که این امر عمومیت نیافته و تحقق نیابد، احتمالاً نمی‌توان امیدی به خروج از بن‌بست‌ها و حل مشکلات و تنگناهای خودساخته یا تحمیل شده از سوی دیگران را داشت. سبائلو جمله‌هایی دارد در اشاره به قائله‌ای که به دنبال چاپ آگهی ترحیم دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) در برخی محافل و روزنامه‌ها به راه افتاد (آذر ۱۳۶۴): «مقاله‌ای... بی‌منطق و مهارگسیخته که با زیر پا نهادن اصول اخلاقی و حرفه‌ای بدون هر نوع شرم چشمی، نویسندگان سرشناس کشور را هدف دشنام‌های بغض‌آلود و دیوانه‌وار قرار می‌داد» (ص ۳۴۸). اگر انتظار بهبود بنیادی وضع را داریم، قاعدتاً چنین «مقاله‌هایی باید متوقف شود. و از سوی همه اطراف. نه این که فقط انتظار موقوف شدن آن را از طرف روزنامه‌ها و محافل مخالف خود - اعم از دولتی و غیردولتی - داشته باشیم، اما رفقای «پیشرو» را در هر کاری که می‌خواهند بکنند، و هر اتهامی که می‌خواهند بزنند،

* برای مثال، همه از دموکراسی و اصول دموکراتیک صحبت می‌کنیم. بر روی کاغذ به سهولت خود و دیگران را مقید و موظف به رعایت این اصول می‌دانیم اما، در عمل، سختمان می‌آید که بردباری و تساهل لازمه آن را رعایت کنیم، برای دیگران هم برآستی قائل به حق بیان آزاد «بدون حصر و استثنا» باشیم. به عبارت دیگر، هرگاه لازم آمد، در کوبیدن و راندن دیگران «متفاوت» تردید نمی‌کنیم. نمی‌پذیریم که «تفاوت» از مبانی دموکراسی و از عوامل برقراری و استواری آن است. بردباری و مدارا و تحمل، ملکه ما نشده است. «رفقا» می‌کردند و ما هم هنوز، آگاهانه و ناآگاهانه، «خودی» و «غیرخودی» می‌کنیم. باور نداریم که «غیرخودی» یعنی وسیله پیشرفت فکری و معنوی ما، یعنی اسباب پایداری و استواری ما. اگر، در عرصه فکر و اندیشه، «غیرخودی» نباشد یا حذف شود، «خودی» هم نخواهد بود و دیر یا زود حذف خواهد شد.

آزاد و مختار بدانیم! یا، بی‌مهابا و تأمل، افکار «آرمانشهری» خود را مطرح کنیم، به چیزی جز «حداکثر» قانع نباشیم، و عنایت نکنیم که چنین موضعی تا چه اندازه می‌تواند غیر واقع‌بینانه باشد و به حال برنامه‌ها و همگامان ما زیانبار.

این حرف‌ها را از بس که خیراندیشان و مصلحان واقعی از گذشته‌های نسبتاً دور تا کنون زده‌اند، تکرار آنها احتمالاً دل‌آزار شده است. ولی چه می‌شود کرد؟ از لحاظ پیگیری منسجم بحث خود، ما هم ناچار به تکرار مکررات بوده و هستیم؛ تا بالاخره، شاید، برود میخ آهنین در سنگ!

ملاحظه می‌کنید که مسئولیت گناهها و خطاها را فقط نمی‌توان بر گردن گروه «رفقا» یا عوامل حکومت و غیره انداخت، چون نیک بنگریم، همه تقصیر کرده‌ایم.

«سال‌های جمع مشورتی» به دوران بعد از انقلاب مربوط می‌شود و مستقیماً به بحث ما - که سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ را در بر می‌گیرد - ارتباطی ندارد. در عین حال، به خاطر پیگیری دنباله سرگذشت کانون نویسندگان و به پایان بردن بررسی و ارزیابی کتاب سپانلو، که موضوع گفتار کنونی است، بناچار سخن خود را پی می‌گیریم تا، پس از نقدی کوتاه بر کتاب سرکوهی، برسیم به نتیجه‌گیری و طرح پیشنهادهایی برای چگونگی مطلوب ادامه حیات کانون نویسندگان ایران. سپانلو، در این بخش سوم از کتاب خود، نخست به دوره «غیبت محسوس» می‌پردازد که از سال ۱۳۶۰، بنا به وضع خاص مملکت و اوج گرفتن جنگ تحمیلی و سایر موجبات، بر کانون و اعضای آن نیز تحمیل می‌شود (ص ص ۳۴۷ - ۳۵۰). در این دوره، ابراز وجود کانونیان عمدتاً در مراسم ختم و ابستگان است (دکتر ساعدی، احمد میرعلائی، و پدر سیاوش کسرایی)، که هر کدام از آنها نیز با ماجراهایی همراه می‌شود.

«در نیمه دوم سال ۱۳۶۷ اوضاع سیاسی کشور تغییر محسوسی کرد. پس از اعلام آتش بس با عراق... زمینه برای گشایش فضای سیاسی و تسامح فرهنگی مناسب می‌نمود» (ص ۳۴۹). «در پرتو تسهیلات احتمالی، چند تنی از نویسندگان به این فکر افتادند که به مناسبت سی‌امین سال درگذشت نیما یوشیج مراسمی بر پا کنند» (همان جا). بنا به تصویب جمع، هوشنگ گلشیری به عنوان نماینده به وزارت ارشاد اعزام می‌شود تا سالی بگیرد. شاید برخلاف انتظار، این کار عملی می‌شود. در آن زمان، «علی منتظری نامی مسئول تأثرها و سالن‌های دولتی بود و، از آنجا که ذکر خیر هر خادم فرهنگ و وظیفه است، یادآوری می‌کنم که او صاحب مشربی آزاده بود.» با کمک همو بالاخره سالن هنر پشت ورزشگاه امجدیه برای برگزاری مراسم نیما در اختیار بانیان مراسم قرار می‌گیرد. در اینجا سپانلو می‌نویسد: «دو سه سال بعد که جمع دیگری سرکار

آمدند آن قدر در بگیر و ببند... افراط کردند که حتی سالن‌های دولتی نیز برنامه دائم نداشتند.»
اما مراسم برگزار نمی‌شود. «فضای باز سیاسی در ذهن نویسندگان بدگمان معنی دیگری می‌داد. آیا دولت می‌خواهد ما را آلت دست کند؟... به یاد دارم... شاملو پس از شنیدن گزارش گلشیری یکی از جمله‌های خاص خود را گفت که در آن واحد جذاب و بی‌منطق و دلسردکننده بود... «پیشنهاد می‌کنم، به شکرانه فضای باز سیاسی، دسته جمعی برویم جلو صحنه و خودکشی کنیم!»... با همین جمله موضوع برگزاری مراسم نابوده فرض شد» (ص ۳۵۰). در عین حال، متن افتتاحیه‌ای که برای آن مراسم تهیه شده بود، به صلاح‌دید جمعی از نویسندگان، تحت عنوان «گزارش اهل قلم، به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران» منتشر می‌شود؛ نوعی اعلام تداوم حیات کانون.

اما بعد. بهانه تشکیل جمع مشورتی، زلزله عظیمی بود که در اواخر سال ۱۳۶۹ در رودبار اتفاق افتاد. برای کمک به زلزله زدگان، «محمود دولت آبادی از برخی نویسندگان آشنا دعوت کرد تا در خانه منصور کوشان گرد آیند» (ص ۳۵۷). برخوردی بین جوانترها که فکر می‌کردند قدیمی‌ترها می‌خواهند «به بهانه کانون نویسندگان بر آنها ریاست کنند» پیش می‌آید، اما بالاخره «اعلامیه نویسندگان ایران خطاب به «هم میهنان سوگوار» با نزدیک به ۴۰ امضاء» منتشر می‌شود (ص ۳۵۸).

این اعلامیه و تشکیل جمع مشورتی «ناگهان با جبهه‌گیری دشمنانه... مطبوعات» مواجه می‌شود. چون روزنامه کیهان «برخلاف قانون مطبوعات، اغلب پاسخ‌های اشخاص تهمت خورده را چاپ نمی‌کرد، در اوایل سال ۱۳۷۰ چهار تن از برگزیدگان جمع مشورتی، جواد مجابی، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، و رضا براهنی* به دادگستری شکایت می‌کنند (ص ۳۶۲).
کشمکش‌های مطبوعاتی و قضایی ادامه می‌یابد. وزیر ارشاد وقت (آقای خاتمی) همدلی نشان می‌دهد، اما از قول خانم سیمین دانشور چنین نقل می‌شود: «وقتی جریان را تعریف کردم اشک در چشم‌های وزیر ارشاد پُر شد و گفت: «آنها تارگت (کلمه انگلیسی به معنی هدف) من شده‌اند و من تارگت رئیس جمهور [آقای رفسنجانی]» (ص ۳۶۸). کمک‌های بالفعل و دخالت مرحوم احمد خمینی از جهت کاهش از فشارهای مطبوعاتی و غیره «سازنده بود. او این خدمت را بدون هیچ چشم داشتی به نویسندگان کرد و اکنون که دستش از دنیا کوتاه شده، و احتمال هیچ

* سپانلو، در پارک صفحه ۳۶۲، چنین می‌نویسد: «این عده (به علاوه دولت آبادی) که از اوایل سال ۶۹ از سوی جمع مشورتی به عنوان قائم مقام هیأت دبیران انتخاب شده بودند... بیشتر از دیگران مورد حمله قرار گرفتند.»

گونه مجیز گویی نمی‌رود، به مصداق «لم یشکر المخلوق...» باید دست کم سپاس شخصی خود را یادآور شوم» (صص ۳۶۸ - ۳۶۹).

پس از دستگیری سعیدی سیرجانی (۲۳ اسفند ۱۳۷۴)، نامه‌ای که جماعت بالنسبه کثیری از نویسندگان در دفاع از او برای ریاست قوه قضائیه می‌فرستند، باعث به راه افتادن «آتشبارهای جدیدی از دشنام و افترا در مطبوعات شناخته شده» می‌شود (ص ۳۷۱).

سپانلو می‌نویسد: «باید یادآوری کرد که تهیه چنین نامه‌ای... مرهون دایر بودن جلسات جمع مشورتی بود» (ص ۳۷۰). و بعد این طور ادامه می‌دهد: «جمع مشورتی که قانع شده بود به طور «دوفاکتو» فعالیت کند، به این نتیجه رسید که لازم است متنی بنویسد و در آن یک جا و بدون این که مستقیماً به اتهامات اشاره کند وضع نویسنده و روشنفکر آن روزگار را در آن تنگنای غم‌انگیز گزارش دهد. مایه نامه‌ای که عنوان «ما نویسنده ایم» گرفت و به نامه ۱۳۴ نفر معروف شد، از چنین ضرورتی برخاست» (ص ۳۷۲).

«برای تنظیم نهایی نامه، جمع مشورتی هشت نفر را انتخاب کرد. من از نامزدی... امتناع کردم... انتخاب شدگان به ترتیب حروف الفبا از این قرار بودند: رضا براهنی، محمد خلیلی، فرج سرکوهی، سیما کوبان، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد محمدعلی، و محمد مختاری» (ص ۳۷۳).

از همین مراحل است که کم‌کم نام‌های جدید به میان می‌آید و مدیریت کانون عملاً به دست «جدیدی‌ها» می‌افتد که در جمع مشورتی مشارکت دارند. بجز استثناهایی نظیر سپانلو، که هنوز کم و بیش و گهگاه حضور دارند، نام «قدیمی‌ها» کم‌کم محو می‌شود؛ برخی از آنها در گذشته‌اند و پاره‌ای نیز به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند. پیش‌نویس منشور جدید کانون نویسندگان ایران که در ۱۸ شهریور ۱۳۷۵ تدوین می‌شود و در همان ماه، همراه با یک فراخوان، در مجله آدینه به چاپ می‌رسد (صص ۳۹۶ - ۳۹۸)، در واقع، عمده‌تأ محصول فکر و فعالیت «جدیدی‌ها» و جمع مشورتی آنان است.

کتاب سرکوهی اساساً ماجرای جمع مشورتی را باز می‌گوید که در دنباله مطلب به آن خواهیم رسید.

ادامه دارد